

فقر جامع و اثرگذار

▪ هفته‌نامه افق حوزه

ویژه‌نامه یادبود

آیت‌الله محمد یزدی رحمۃ‌الله‌علیه

▪ دوشنبه ۲۰ آذر ۱۴۰۲

▪ ۲۷ جمادی‌الثانی ۱۴۴۵

▪ ۱۱ دسامبر ۲۰۲۳

نگاهی به شخصیت «جامع و اثرگذار»

آیت‌الله محمد یزدی رحمۃ‌الله‌علیه

قبل و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی

آیت الله یزدی، رئیس جامعه مدرسین حوزه علمیه قم و عضو مجلس خبرگان رهبری، یکی از مبارزین برجسته قبل از انقلاب بود و در طول دوران انقلاب اسلامی خدمات ارزنده ای را به کشور ارائه کرد؛ که از آن جمله می توان به ریاست دادگاه انقلاب اسلامی قم، ریاست دفتر امام رضی‌الله‌تعالی‌عنه در قم، نمایندگی مجلس خبرگان قانون اساسی، عضویت در شورای بازنگری قانونی اساسی، ریاست قوه قضائیه با حکم مقام معظم رهبری در دو دوره پنج ساله، نمایندگی رؤسای سه قوه در هیأت سه نفره حل اختلاف بین مرحوم رجایی و بنی صدر، نمایندگی مجلس خبرگان رهبری، نائب رئیس و قائم مقام اجرائی جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، عضویت در دوره چهارم و پنجم شورای عالی حوزه های علمیه و ریاست دوره پنجم آن شورا، اشاره کرد.

هفته‌نامه افق حوزه به مناسبت سومین سالگرد ارتحال آیت‌الله محمد یزدی رحمۃ‌الله‌علیه منتخبی از زندگی خودنوشت این فقیه و مجاهد پارسا را که از سوی دفترجامعه مدرسین حوزه علمیه قم دریافت نموده است در ویژه‌نامه‌ای با عنوان «فقیه جامع و اثرگذار» برای اولین بار منتشر می‌کند.



• دوران کودکی و شرح وضعیت خانواده

پدر بزرگم و برادرش، دو برادر بودند که از یزد به اصفهان مهاجرت کردند و در این سفر یک ماه در راه بودند. یکی مشغول تحصیل و دیگری به کار بافندگی مشغول شد. محصل مهاجر، محمدعلی نام داشت و طولی نکشید که به طلبه فاضل یزدی معروف شد. روزی یک کشیش مسیحی برای تبلیغ به اصفهان آمد و رئیس حوزه علمیه اصفهان، آقاجفی معروف، شیخ یزدی را برای مصاحبه و گفت‌وگو با او انتخاب کرد که در این مباحثه، وی پیروز شد و این کار، شیخ را معروف کرد. شیخ یزدی مورد حمایت قرار گرفت. او، امام جماعت یک مسجد در محله سیداحمدیان و نیز عضو مجمع روحانیون شهر اصفهان شد.

در یکی از جلسات هفتگی علمای شهر، یکی از اعضا گفت: این جلسه چه خاصیتی دارد که ما دور هم جمع می‌شویم، قلبان می‌کشیم و گز می‌خوریم؟ پس این جلسه، جلسه گزیه است و بالاخر! شیخ یزدی گفت: درست است. درون جلسه همین است؛ اما در بیرون، مسئولان شهر، از والی و قاضی و دیگران، نگران هستند که آقایان در این جلسه چه تصمیمی گرفته‌اند. قدر جلسه را بدانیم که نفس اجتماع ما، حتی در بُرد کارمان در محله‌های شهر اثر دارد.

بنده در نهم مهرماه یک‌هزار و سیصدوده (۱۳۱۰) هجری شمسی در چنین خانه‌ای من به دنیا آمده‌ام. شیخ یزدی پدر بزرگ، مرا دیده و در دامان گذارده؛ ولی من او را در یاد ندارم و او را مردی بزرگ، خودساخته، ملاً و دانشمند می‌دانم که از نوشته‌های او در حاشیه کتاب‌های وقف شده، او شناخته می‌شود.

دوران رضاخان قلدر - شاه ایران- فرا می‌رسد و او به‌دستور اربابان انگلیسی‌اش، با دین و روحانیت درمی‌افتد، با حجاب مخالفت و کشف حجاب را رسمی و عملی می‌کند، با روضه‌خوانی و عزاداری سخت برخورد می‌کند و با روحانیت درگیر می‌شود.

شیخ یزدی از جهان می‌گذرد و در تکیه ملک تخت فولاد اصفهان به خاک

شرح زندگی

این متن خلاصه‌ای از شرح زندگی و الطاف بی‌کران الهی است که در فرصت ماه رمضان سال ۱۴۳۸ هجری قمری مصادف با سال ۱۳۹۶ شمسی نوشته شد.

... نوشته خود شخص، گویاتر است برای معرفی او تا گفته و نوشته دیگران؛ چراکه نوشته‌های دیگران معمولاً تحت تأثیر فضا و شرایط اجتماعی یا تئدروی و تملق و چاپلوسی است و یا کندروی و حسادت.

قصه‌گویی و تاریخ‌نگاری ساده، اگر مشتمل بر نکات آموزنده نباشد، کار خوبی نیست و ضایع‌کردن وقت دیگران است؛ بنابراین، بدیهی است که شرح زندگی، اگر نکات آموزنده داشته باشد، خوب است.

سپرده می‌شود. به احترام او، فقط به پسر بزرگش - که عموی من حساب می‌شود - اجازه معمم بودن داده می‌شود. پدرم در شرایط سخت زندگی قرار می‌گیرد. یکی از دوستان پدرش به او می‌گوید: باید سختی را تحمل کرد؛ ولی درس و بحث را رها نکن. زندگی فقیرانه و سخت و حفظ رشته آخوندی را شاهد بودم تا سن هشت - نه‌سالگی که مرا به مکتب گذاشتند.

• دوران طلبگی

کتاب‌های جامع‌المقدمات و نصاب‌الصبيان را که مربوط به مراحل اول تحصیل بود، نزد پدر آموختم و اصرار می‌کردم که چون دیگر طلاب در مدرسه حجره بگیرم و شب‌خواب مدرسه شوم و از اساتید مدارس استفاده کنم. با درخواست اولم موافقت شد و در مدرسه کاسه‌گران که در بازار معروف به «بازار اسبان» بود و در نزدیکی مسجد جامع شهر و مقبره مرحوم مجلسی قرار داشت، حجره گرفتم؛ اما شب‌ها باید به منزل می‌آمدم.

مدرّس، رئیس محترم و سید بزرگواری بود که گویا درس خارج می‌گفتند و یک حجره خاص به‌عنوان متولی داشتند. قسمت زیادی از مقدمات را در این مدرسه گذراندم. خاطرات فراوانی هم از آنجا دارم که یکی را نقل می‌کنم: نمی‌دانم خادم مدرسه چه خطایی کرده بود که مدیر محترم او را صدا زد. آمد جلوی درب اتاق سید محترم. مدیر آمد، لب ایوان حجره ایستاده و با صدای بلند، خطاب به او گفت: «ای آقای!...! اما در بیان کلمه‌ای برای توصیف خادم مدرسه متوقف شدند. لحظه‌ای گذشت. بالاخره گفت: ای مرد حسابی! چرا

این کار را کردی؟» اینجا بود که کنترل زبان و خشم و برخورد با زیردستان را اولین بار من از مدیر محترم این مدرسه آموختم.

حال شرایط اجتماعی عوض شده است. با اصرار خودم، حجره‌ای در مدرسه مآعبداللّٰه گرفتم و موافقت شد که شب‌ها را در مدرسه بمانم. روزها پدرم یک درس خارج را که در این مدرسه بود، شرکت می‌کردند. یک رفیق داشتند که در حجره ورودی آن ساکن بود. بیشتر ظهرها در مدرسه در این حجره می‌مانند و ناهار اعیانی‌شان، سیرابی بود که از جلوی در مدرسه و بازار می‌گرفتند.

• مدرسه مآعبداللّٰه

مدرسه‌ای است قدیمی، دوطبقه، تقریباً مخروطی، طلبه شب‌خواب دارد. بیش از سه - چهار حجره آن مشغول نیست. یک نهر بزرگ آب از وسط آن عبور می‌کند. پل‌های روی این نهر چند قطعه سنگ بزرگ است که با احتیاط باید از روی آن عبور کرد.

وضع سرویس بهداشتی آن، بسیار بد و غیربهداشتی بود؛ چون مدرسه در بازار بود و بیشتر بازاریان هم، از آن استفاده می‌کردند. چندین توالت و چند حوضچه جنب آن، یک کُر آب داشت. البته بیشتر از آفتابه استفاده می‌کردند...

مدرسه چند طلبه داشت. آقای اردکانی هم، پیش از ظهرها یک درس می‌گفت که پدرم در آن درس حاضر می‌شدند. یک روز هم مرا صدا زدند و

خواستند، مرا امتحان کنند. پرسیدند: «تتری» چه سیغهای است؟ که من نمی‌دانستم، از «وتری» اعلال شده؛ یعنی یکی پس از دیگری. به‌هرحال، من طلبه این مدرسه بودم؛ اما یک درس لمعه را که در مدرسه جدۀ بزرگ توسط یکی از علمای نجف‌آباد تدریس می‌شد، شرکت می‌کردم و یک درس تصریف؛ بالاخره سطح را در مدارس بیرون شرکت می‌کردم.

• غذای طلبگی

اکثر طلابی که از روستا بودند و صبح شنبه تا عصر چهارشنبه در مدرسه بودند، هر هفته یک بقیچه نان محلی و کمی حلوا، پنیر، ماست چکیده و امثال آن داشتند و نانی از شهر نمی‌خریدند و اصلاً نان‌های محلی روستائیان که از گندم محل خودشان فراهم می‌شد، عطر و طعم خاصی داشت و بسیاری از روستائیان، نان خشک محلی می‌آوردند و در برابر، قند و جای و لوازم دیگر را تهیه می‌کردند. در مسیر من از مدرسه به خانه، چند مغازه بود که شغل‌شان خرید و فروش این نوع نان‌ها بود؛ اما من که شب‌های پنجشنبه و جمعه منزل می‌رفتم، غالباً نان بازاری با حلوا ارده را که قالب‌های لوزی شکل خاصی داشت، با پنیر می‌خوردم. در منزل هم خبری از چلو و خورش و غذاهای امروزی نبود. اگر پختنی بود، آبگوشت نخود آب بود و برنج مربوط به شب عید نوروز بود و شاید اکثر مردم همین‌طور بودند. چوب‌خطی برای قصاب و نانوا داشتیم که هر نوبت، دو سیرونیم یا دوپیست و پنجاه گرم که ده‌نار می‌گفتند، از قصاب گوشت می‌گرفتیم و چون پول نداشتیم، یک خط با کاردش روی آن چوب‌خط مشخص می‌گذاشت؛ یعنی یک‌ذره از چوب را ردیف قطع می‌کرد و این غذای خانواده چند نفری بود و اکثر اوقات حضری می‌خوردند؛ مثلاً نان و پنیر و انگور. وضع کسب و کار و اقتصاد را از تاریخ زمان باید پرسید. طبعاً وضع روحانیان یا طلاب معلوم است که با چه سختی‌هایی ایام را می‌گذرانند.

در یزد، به حجره یک طلبه - که فامیل ما بود - رفتم. یک کاسه نان و کشک داشت که قسمتی خورده شده بود. آن را آورد که من هم استفاده کنم. این بخش بحث را جداگانه خواهم آورد؛ ان‌شاء الله.

